

رضا شاه و تجدّد

من بیست سال خدمت کردم؛ نمی شود روی کارهای من کاهگل مالی شود*

رضا شاه پهلوی

در روزهای ۲ تا ۶ ژوئن ۱۹۹۲ مسیحی که برابر با ۱۲ تا ۱۶ خرداد ۱۳۷۱ هجری بود در یکی از سالن های مؤسسه «فیپا» از طرف «انجمن فرهنگ ایران در پاریس» جلسات کنفرانس، یا انظوری که در اطلاعیه انجمن آمده است، «نشست گفتار و بحث درباره «تجدد در ایران» بر پا بود. با اینکه چنین نشست هفتی، آنهم در بیار غربیت، غنیمتی نست نیافتنی است و من خود علاقه ای شدید به کسب دانش از محضر بزرگان فکر و فرهنگ ایران دارم، به دو دلیل ساده نتوانستم از این گفتار و بحث ها بهره مند شوم: یکی اینکه قیمت اذن دخول به جلسات ۵۰ فرانک بود که پرداخت چنین مبلغی برای مهاجر بی پناهی چون من آسان نیست، دوم اینکه من که از کرکی متأسفانه به بوی دیباغخانه و رنگ کمر چهره ها و لباس ها و ساختمان های چینه ای و خشتی خو گرفته ام در بازار صلابان و رنگرزان از هوش میروم، و اگر بفرش هم میخواستیم ۵۰ فرانک بهای حضور در جلسات انجمن فرهنگ ایران را بپردازیم بعلت از هوش رفتن در نشست ها طبعاً از دانش بزرگان قوم بهره ای نمی بردم و حتی موجب اخلال در کسب فیض دیگران هم می شدم؛ اما گذشت از اینها راستش من تصور میکردم که گفتار و بحث های این نشست ها بیشتر به شرح و توضیح ترقیات و پیشرفت های عصر پهلوی و خصوصاً عصر رضا شاه، که بر واقع همان «عصر تجدّد» ایران است، اختصاص دارد و چون من خود این تجدّد را با کوشش و پیوست و رگ و پی خود حس کرده و دریافت ام، دیگر نیازی به شنیدن آنچه در زندگی روزانه دیده ام نخواهم داشت ولی بقول نخستین ولی فقیه عصر جاهلیت جدید، مع الاسف هرچه در عناوین گفتارها بحث کردم عنوانی که اختصاص به تجدّد در عصر رضا شاه یا بعبارت بهتر رضا شاه و تجدّد - که در حقیقت دو کلمه مترادف هستند - داشته باشد، در میان آنها ندیدم. بهمین دلیل نریختم آمد که این مطلب ناگفته بماند و به خود گفتم تر که سراپا مخلوق این تجدّد هستی نمک ناخناس باشی اگر دیری در این باب نگشائی.

اما برای بحث در این باره از سخن مخالفان آغاز میکنم که میان «تمدن» و «تجدّد» فرق میگذارند و میگویند «تجدّد» در معنا پیوست و ظاهر و رنگ است و «تمدن» معنای واقعی پیشرفت و تکامل فرهنگ و دانش بشری است، و اگر هم بپذیریم که در زمان سلطنت و حاکمیت رضا شاه چیزی بنام «تجدّد» در مین ما براه افتاد در بهترین صورت آن چیزی جز رنگ و لباسی از تمدن و یا بعبارت بهتر پیوسته ای بر تمدن نبود. اما بعضی جلو ترهم میروند و حتی منکر نقش رضا شاه در تحقق همین تجدّد

هم میشوند، و من چون از تهمت نزدی افکار بسختی بیم دارم اجازه می خواهم قوی را که در این مورد بنظم می رسد یا ذکر ملغذ نقل کنم:

مرحوم خلیل ملکی روزی در جمع مردان، بمناسبتی، به کسانی که دم از پیشرفت مملکت در زمان رضا شاه میزدند اشاره ای کرد و گفت می میگویند مملکت ترقی کرده، راه آهن ساخته شده، کارخانه درست شده، مدرسه درست شده و فلان و بهمان. مثل این میماند که یک پدر پولدار بگوید و یکی را قیم پسرش بکند. این قیم هم از همان روز اول با یک اردنگی بچه را بیاندازه توی گروچه خوب، این بچه هر طوری باشد، یا نان کدایی و یا صدفه در و همسایه ها هم شده بزرگ میشود و وقتی کبیر شد شکایت میکند که فلانی اموال مرا بالا کشیده و خورده است. بعد آن قیم میاید و از خویش دفاع میکند و میگوید آقا، من یک عمر زحمت کشیده و این بچه را به این قد رسانده ام. حالا حکایت رضا شاه است. مملکتی که اینهمه ثروت دارد این بابا آمده جلوی پیشرفتش را گرفته و تا آنجا که توانسته خرابی بالا آورده حالا آمده اند میگویند رضا شاه آل کرده است و بل کرده است. تغیر آقا، توی این دنیائی که این همه پیشرفت کرده یک مملکت هرچه جلوی آبادی و پیشرفتش را هم بگیرند خودش پیشرفت میکند و این پیشرفت ها هم که در این مملکت شده برخلاف میل و کارهای رضا شاه و اطرافیانش شده و بطور طبیعی شده است.

البته اگر نخواهیم وارد بحث فرق میان «تجدّد» و «تمدن» بشویم و این هر دو را یکی فرض کنیم باید بگویم که سخنان و استنباط مرحوم خلیل ملکی جای بحث دارد زیرا من خود شاهد تلاش های حکومت و مأموران رضا شاه برای پیشرفت و ترقی مملکت بوده ام. مثلاً زمانی که برای تغیر لباس دولت حکم کرد که مردها کلاه لبه دار، که به کلاه پهلوی معروف بود، بر سر بگذارند پاسبان های شهرها همگی مجبور بودند یک چالوی تیز همراه خود داشته باشند و من خود بارها ناظر بودم که آنها کلاه نمادی دهاتی ها را با چه مهارت و سرعت غیرقابل وصفی از سوشان برمی داشتند و در چشم بهم زدن آنها را با چالو چهارچاق کرده بیست صاحبش می دادند و یا شلوارهای کشاد دهاتی آنها را از زانو قیچی می کردند که مجبور شوند شلوار فرنگی بپوشند. خوشبختانه مردمای شهری ما تجدّد مایی از خود نشان دادند و خیلی سریع و بدون هیچ مقاومتی کلاه بسمتالاه ها را با «کلاه پهلوی» و لباسها را با کت و مانتو فرنگی عوض کردند. باید یادآوری کنم که در آن زمان کلمه «جدید» یا نام «پهلوی» مترادف شده بود

بنحوی که نه تنها مردم کلاه های جدید را کلاه پهلوی می گفتند بلکه حتی زیر شلوارهای های جدید مردان و تن پوش زیردامن زنان را هم، که امروز «شورت» میگویند «تنگ» پهلوی» می گفتند.

یکی دیگر از مظاهر تجدّد در مورد تغیر لباس، برداشتن چادر زنان یا کشف حجاب بود که ترقیخواهان مملکت ما، و بعنوان نمونه مرحوم آبرج میرزا، برده ها سال در وصف محاسن آن اینهمه شعر سروده و مطلب نوشته اند. شاید نسل جوان نداند که این کار چه اندازه مشکل بود زیرا نه تنها مردان بلکه خود زنان هم در برابر آن مقاومت میکردند. برای مثال مادر خود من، که زن عقب مانده ای هم نبود، وقتی سخن از کشف حجاب میشد میگفت من که فقط برای رفتن به حمام از خانه بیرون میروم، اگر کشف حجاب بشود در داخل خانه حمام می کنم. با وجود این او نمی توانست خود را از ثواب زیارت هرم امامان و امامزاده ها محروم کند و اولین بار که پس از کشف حجاب میخواست به زیارت شاه عبدالعظیم برود من هم همراه او بودم. او با یک روسری بزرگ سیاه - شبیه همین حجاب اسلامی که در جمهوری اسلامی مرسوم شده - سر و گل و گل و گردن خودش را پوشید و با اینکه طبق نص قرآن پیدا بودن قرص صورت مانعی ندارد او با مهارت کاری کرد که فقط یک مثقال از صورتش، که شامل چشم و آبرو و نماغ و دهن بود، از روسری بیرون بماند. ما بی هیچ مانع و برخوردی تا آستانه مسحن آمدیم ولی هنوز یک پا را برست از آستانه در مسحن به آنطرف نگذاشته بودیم که جیغ مادم بلند شد و من دیدم که روسری سیاه او در زیر چکمه پاسبانی در حال جر خوردن است و مادر را هم در حالیکه برای پوشاندن موهایش دو دست بر سر گذاشته بود دیدم که بطرف حرم می دوید.

خوشبختانه در آن زمان جمعیت مثل امروز در شهرها متمرکز نبود و زنان دهات و عشایر و حتی خانواده های ساکن کنار های بعضی شهرهای عقب مانده مثل شهرما، که هشتاد در صد جمعیت را تشکیل میدادند گشاده رو بودند و مثل زنان پیشرفته شهری خود را در پیچه و چادر و چالچادر نمی پوشیدند و گر نه معلوم نبود کار کشف حجاب باین زودی ها پایان بگیرد و زنان جامعه ما باین آسانی ها با قاطعیت تمدن همراه شوند.

تصور نبود که امر تجدّد در عصر رضا شاه به لباس و ظاهر محدود بود. بخوبی یادم میاید که پدر من همیشه از نا امنی قبل از حکومت رضا شاه حرف می زد. او خودش وقتی ده ساله بوده با یک کاروان تجاری سفر می کرده و بارها و بارها تعریف می کرد که وقتی نزدان کاروان را

زند یکی از زندها از من خواست که از اسب پیاده شوم و من از سربشکی به حرف او گوش ندادم و او با چماقش چنان به بازوی من کوفت که خون از لای انگشتانم بیرون زد. او همیشه پس از تعریف داستان اضافه می کرد مثل امروز نبود که آدم توی بیابان ها طشت خلا روی سرش بگذارد و هیچکس هم کاری به او نداشته باشد. البته فکر می کنم این طشت خلا که مخصوصاً هم روی سر می گذارند، یک اصطلاح باشد که باید ریشه و معنای آنرا از دانشمندان فقه اللغة پرسید زیرا من با همه رابطه ای که با خانواده های مرفه داشته ام تنها چیزی که دیده ام این بوده که حداکثر مردان نشان ساعت چوبی خلا و زناشایان الفگو و گردن بند حمل می کرده اند ولی با همه کجکاو که بخیر داده ام در هیچک از خانه های آنها طشت خلا ندیده ام. اینرا هم بگویم که پدر من بعلت اینکه آدم مؤمن و مقدسی بود خیلی دل خوشی از حکومت رضا شاه نداشت برای اینکه میگفت رضا شاه حرمت روحانیت و مذهب را نگاه نمی دارد، و مثلاً یکباریا تروس و لریز و با صدای خفه ای تعریف کرد که وقتی رضا شاه دستور داد حرم امام رضا را به کلاه بپوشند برای تمیز کردن تکه پاره های گوشت مردم و خون هایی که به در و دیوار صحن چسبیده و پاشیده بود، مجبور شدند یک هفته در صحن را بپوشند. با وجود این همیشه تکرار می کرد رضا شاه هرچه اهل می بد باشد به امنیتش می آرد.

و این امنیت البته پلمانی بدست نیامده بود. رضا شاه از طریق ایجاد یک تمرکز شدید حاکمیت به استقرار امنیت در کشور رسید. بزرگترین نتیجه تمرکز در کشور امنیت راه ها بود که ناگزیر با قلع و قمع مشاییر و حبس و کشتن سران آنها و «تخته قاپو» کردن کوچ نشینان تأمین شد. حالا اگر بعضی ها قر می زنند که تخته قاپو حساب نشده و عجولانه و اجباری به دانداری و تولیدات دامی لطمه می زند و یا اینکه حبس و کشتن سران مشاییری آن شکل را دموکراسی و آزادی منافات دارد و بمعنی استبداد است بنظر می رسد که به اهمیت امنیت توجه نداشتند زیرا در حقیقت این مسائل در برابر امنیتی که در راه ها بوجود آمده بود اساساً نمیتواند قابل طرح باشد.

الیه امنیت در زمان رضا شاه تنها به امنیت راه ها محدود نبود بلکه کشور از امنیت سیاسی قابل ملاحظه ای نیز برخوردار بود و هیچکس مطلقاً جرأت توطئه برای ایجاد تزلزل در مملکت را نداشت و همه معتقد بودند که دستگاه دولتی چنان بر اوضاع مسلط است که حتی شوهر در برابر زنش هم اطمینان نمیکند حرفی خلاف قانون بزنند زیرا لحظه ای بعد دستگاه های مریوبه و حتی خود رضا شاه از آن با خبر می شوند. و این مسئله تا حدودی هم حقیقت داشت، مثلاً در پای هر صندوق پستی یک پاسپان کشیک می داد و کسانی را که می خواستند نامه در صندوق بیاندازند می شناسید. او می توانست نامه هرکس را که به هردلیلی به او مشکوک می شد، پیش از انداختن در صندوق از او بگیرد و بازرسی کند و اگر مطلب مشکوکی برنامه ببیند نامه و صاحب آنرا به کالنتری تحویل دهد، علاوه براینها در داخل پستخانه خود کارمندان هم گاهی نامه ها را بازرسی می کردند و همین کار به استقرار امنیت سیاسی در کشور کمک زیادی می کرد. برای مثال تشکیلات کمونیستی معروف به پنجاه و سه نفر از همین طریق کشف شد باین معنی که حراله پولی را که باسم محمد شورشیان به پست رستانت افروز رسیده بود دراختیار پلیس این شهر می گذارند و پلیس با دستگیر کردن او به کشف این شبکه جاسوسی می رسد.

نیاید تصور کرد که حکومت رضا شاه تنها سازمان های کمونیستی را محل امنیت می دانست و نسبت به آنها حساسیت نشان می داد. برای نمونه میتوان از گروه دیگری که فاشیست و طرفدار آلمان میثری بود نام برد که در همان زمان کشف شد. یکی از رهبران این سازمان که افسر جوانی بنام جهانسوز بود رسماً اعدام شد و یکی دیگر از آنها که یشمی نام داشت در زندان مرد. از قضا من این آقای یشمی را می شناختم. او قبلاً یکی از دو سه عکاس شهر ما بود و من هر سال عکس تصدیق مدرسه ام را پیش او می گرفتم اما او بعد ها یک کتابفروشی نسبتاً بزرگی باز کرد و من از او زمان گرامی می کردم. او روی یک پارچه ای که سراسر دیوار ته مغازه اش را گرفته بود

با خط درشت نوشته بود: «من ایرانی و لایق همه چیز هستم، آن جهانسوز هم خلاصه «نبرد من» هیتلر را ترجمه و چاپ کرده بود.

شاید بعضی ها تعجب کنند که رضا شاه، که خود طرفدار هیتلر و مردی ناسیونالیست بود چرا باید دستور اعدام رهبر یک گروه فاشیستی یا ناسیونالیستی را بدهد. ولی شاید در آنزمان به احتیاط نزدیک تر بود که هیچ سازمان سیاسی و یا ایثاروی و یا برنامه ای، حتی اگر طرفدار خود رضا شاه هم می بود، وجود نداشت زیرا از کجا معلوم که در همین سازمان ها افراد دارای صاحب فکر مستقل نشوند و روزی توطئه ای بوسیله آنها صورت نگیرد که با اینکه بعضی از اعضاء همین گروه فاشیستی یا ناسیونالیست، پس از شهریور ۱۳۲۰ و ایجاد حزب کمونیست بوده به عضویت این حزب درآمدند.

نمونه دیگر از اقدامات امنیتی این بود که در آنزمان هرکس از تهران خارج می شد باید یک جواز، یا باصلاح امری یا پروانه خروج از یکی از کالنتری های تهران بگیرد که در موقع خروج به ژاندارم های دروازه بان شهر نشان دهد. البته گرفتن این جواز مشکل نبود و با دادن مثلاً یک قران حق و حساب یا کمتر لوری صادر می شد ولی همین امر ساده پلیس را در جریان نقل و انتقال اشخاص می گذاشت.

بعد و خروج به شهرها از طریق دیگری هم کنترل می شد و یکی از آنها ایجاد پست های «دوقالی» یا «هوارض» صدی سه شهرداری» بود که بر ورود دهاتی هایی که بار داشتند نظارت می کرد و سه در صد بهای جنسی را که وارد شهر می کردند از آنها دریافت می کرد. البته ارزیابی اجناس بوسیله و پمیل ماموری که دم دروازه شهر نشسته بود صورت می گرفت. در این مورد بد نیست نمونه ای را یاد آوری کنم. می گفتند لری مقدار کمی روغن در یک مسمی بزرگی وارد شهر کرد. مامور هوارضی پس از وزن کردن یک روغن به او گفت وزن پارت پنج کیلو است که صدی سه عوارض آن می شود پنج قران. و چون تمام روغن دهاتی بیش از یک کیلو نبود و قیمت آن هم در آن زمان پنج قران بود مامور هوارض روغن و دیگر را بجای هوارض برداشت و به دهاتی گفت «به امان خدا» او بیبهاره که درمانده بود به مامور گفت: «یعنی موی من روغن نیاشتم؟» (یعنی می گوین من روغن نداشتم؟) که البته این مطلب را جزء همان شوخی هائی تلقی کرد که مردم برای تفریح خاطر درست می کنند. بر هر صورت این عوارض صدی سه علاوه براینکه وسیله ای برای کنترل ورود و خروج دهاتی ها به شهر بود محل درآمد جالبی را نیز برای شهرداری تشکیل می داد که خود یکی از ره آوردهای تجدید رضا شاهی بود.

امنیت و نظم در راه ها و شهرها طبیعتاً زمینه را برای رشد تجارت و صنعت و تجدید در زمینه اقتصاد فراهم می کرد و پس از آن بود که ایجاد کارخانه های قند و بافندگی و کبریت سازی و امثال اینها در مملکت رونق گرفت. البته معاندان که همه وقت در همه جا هستند شایع کردند که چون این اجناس مائی از روسیه وارد می شده حالا که آن مملکت پلشویک شده دولت بدستور انگلیسی ها اینگونه صنایع را تشویق و به رونق بازار آنها کمک می کند بخصوص که بیشتر کارخانه های بافندگی هم چیت سازی بود و اتفاقاً واردات چیت هم انحصار به روسیه داشت، می گفتند چرا برای تولید ماهوت، که از انگلیس وارد می شود، کارخانه نمی آورند؟ ولی برخلاف این شایعات، دولت نوعی پارچه را هم، که بعلت اینکه اولین بار کارخانه اش در اصفهان بوسیله آقای کازرونی کار گذاشته شد «کازرونی» نامیده می شد، خیلی تشویق می کرد و حتی دستور داد که لباسهای شاگرد مدرسه ها یک شکل و از همین پارچه بوبخته شود و همینطور برای لباس های سربازی از این پارچه استفاده شود. این دیگر نگاه دولت نبود که کسانی که دستشان به دهانشان می رسید، و از جمله خود دولتی ها و مقامات بالا نسبت از ماهوت انگلیسی و پارچه های دیگر خارجی مثل کاباردین بر نمی داشتند و پارچه کازرونی را نامرغوب و پویشین آنرا ننگ و هار می دانستند.

اما کوشش و تلاش حکومت برای پیشرفت صنعت به این رشته ها، که تجارت با روسیه پلشویکی را از بین می

برد، محدود نبود. رضا شاه در سال های آخر حکومتش دستور داد که کارخانه لوب آهن، که مادر صنایع لالی می شد، وارد کنند. خوب، البته در اینگونه موارد همیشه کار از واحد های کوچک شروع می شود ولی همین کارخانه کوچک لوب آهن هم هیچوقت به ایران وارد نشد زیرا جنگ و اشغال کشور بوسیله عوامل متجاوز کوشش های این مرد بزرگ را برای صنعتی کردن کشور عقیم گذاشت و چیزی که از آثار این کوشش باقی ماند خرابه های چند ستون و دیوار نیمه ساخته در نزدیکی کرج بود که لابد تا کنین در اثر توسعه یی بند و بار این شهر آنجا را هم مستضعفان برای ساختن آلوه تصرف کرده و این آثار تاریخی را، مثل خرابه های ری که نزدیک تهران بوده، از بین برده اند.

شاید بعضی ها ایراد بگیرند که روند صنعتی کردن مملکت مطلقاً فاقد سرعت لازم بوده و بخواهند در نیک رضا شاه در این زمینه تردید ایجاد کنند. اتفاقاً در همان زمان هم غرض ویران شایع کردند که رضا شاه از ایجاد طبقه کارگر می ترسد. مثلاً قصه ای رواج پیدا کرده بود که رضا شاه در موقع افتتاح کارخانه بافندگی کازرونی در اصفهان به صاحب کارخانه گفته بود «حاجی، هیچ متوجه هستی که با درست کردن این کارخانه داری انبار باروت درست می کنی؟» مسلماً این حرف را رضا شاه به شوخی گفته بود زیرا با قدرت نظامی مدرنی که او درست کرده بود، هیچ طیفه ای فکر فحیان و شورش هم به سرش نمی زد. بعلت در املاک اختصاصی خود او در مازندران بزرگترین کارخانه بافندگی و روستنگی راه افتاده بود.

بهرحال اگر صنعت بدلائل مختلف تنوع و رشد لازم را نداشت در عرض مدرنیسم و تجدید در کشاورزی، و بویژه در املاک خود شاه رونق فراوان پیدا کرد. البته منظور از مدرنیسم این نیست که ماشین آلات کشاورزی بمرزبان وسیع در این املاک بکار افتاد. این کار در آن زمان چندان امکان پذیر نبود. در عرض تجدید نظر در مالکیت صورت گرفت باین معنی که رضا شاه برای ایجاد تجدید و نظم و ترتیب در تولید کشاورزی مجبور شد قسمت اعظم این املاک را بنام خود کند و ماموران «املاک اختصاصی» برای این کار در مورد مالکان ریز و درشت این املاک تا حدی مجبور به اعمال خضولت هم بشوند زیرا بدون این کار تجدید در کشاورزی شمال امکان پذیر نبود. کسانی که در آن موقع زیسته اند ناظر بوده اند که ماموران دولتی در سراسر ایران چه تلاشی برای آباد کردن این منطقه می کردند. مثلاً کامیون های نظامی در تمام شهرهای ایران در گشت و گذار بودند که بچه ها و جوانهای ولگرد را از کرجه ها و خیابان ها جمع کنند و برای کار در املاک اختصاصی به مازندران ببرد.

البته بعد از شهریور ۱۳۲۰ و اشغال کشور و باز شدن دست مالکان این املاک و احساس آزادی مطالبی در زمینه خصب املاک در مطبوعات نوشته شد و چند هزار نفر برای پس گرفتن اموالشان به دادگستری شکایت بردند. مطبوعات هم در مورد رفتار به کارگزارانی که برای آباد کردن باغات مرکبات و غیره شده بود مطالبی نوشتند از این قبیل که مثلاً روزها پس از کار اجباری آنها را در گروه های شصت هفتاد نفری دست و پا بسته در یک انبار می انداختند و در بیست و چهار ساعت بیش از یک نوبت غذا به آنها نمی دادند. من خودم چند سال بعد، یک اقامت چند ماهه در بخشدار داشتیم و یکی از محلی ها برای من تعریف کرد که این «اناریا» هائی که می بینی در زیر درختش یک نفر چال شده است باین معنی که کارگرانی را که برای کار اینجا می آوردند از گرسنگی بیشتر اوقات شکم ناشتا به انارهای کال و ترش هجوم می بردند و در اثر خوریدن آنها اسهال می گرفتند و بسیاری از آنها در اثر همین اسهال می مردند و آنها را در همانجا چال می کردند. این داستان البته کمی اغراق آمیز بنظر می رسد ولی در برابر آبادی و زیبایی هائی که در این منطقه بجا مانده و از نظر توریستی منطقه را بسیار جالب کرده شاید ضایعاتی از این قبیل چندان قابل طرح هم نباشد.

بهرحال مالکیت رص خانه منظره این منطقه را بگی عویض کرد و غیر از ساختن بناهای مانند مهمانسرای بابلسر و مانند آن، خانه های دهاتی این منطقه را هم

دوران کردند و بصورت مدرنی ساختند. اما چون دهاتیان بشیوه زندگی دربارتیمان های مدرن عادت نداشتند ناگزیر اجازه سکونت در آنها را به آنان نمی دادند و آنها مجبور بودند در سرما و گرما در یوزانه های بی سقف خانه های قدیمی زندگی کنند. این امر اگر چه بعضی اوقات اسباب ناراحتی دهاتیان را فراهم می آورد در عوض آبارتیمان های جدید همچنان تر و تمیز باقی می ماندند. ولی خوب، بعضی از دهاتی ها بتدریج یاد گرفتند که در این خانه ها سکونت کنند و بخصوص در دوران هرج و مرج پس از شهریور ۱۳۲۰ مشکل یوزانه نشینی دهاتی های مازندران بکلی حل شد.

منظره ساختمان های مدرن و نحوه زندگی دهاتیان در این زمان در یکی از تابلوهای «استاد ماکان» در کتاب «چشمه های بزرگ» علوی پنحو دلنشینی نشان داده شده است اما من خودم اتفاقاً عین این منظره را در «شاه آباد» که قبلاً اسمش «هانری آباد» بود و پس از جمهوری اسلامی هم «اسلام آباد» شد، دیدم. من خاله ای داشتم که شوهرش باصلاح محلی «چوپدار» بود، یعنی گوسفند خرید و فروش می کرد. یک سال تابستان به بین او رفتم. خاله ام گوسفندها را در زمین وسیعی که پشت خانه مدرن و تر و تمیزی قرار داشت می نوشید و همانجا مشک می زد و شب ها هم در آلونکی که در گوشه ای از زمین درست شده بود و یا در فضای آزاد می خوابیدیم. وقتی من از خاله ام پرسیدم که چرا از آن خانه جدید استفاده نمی کنیم گفت «سرهنگ دذلی» اجازه نمی دهد. پادم رفت بگویم که املاک رضا شاه بوسیله افسران ارتش اداره می شد. مثلاً سرلشکر افشارطوس، که رئیس شهرتانی زمان مصدق شد و مخالفان مصدق او را کشتند، رئیس املاک رضا شاه در مازندران بود و بعد ها از املاک او یا به قول روزنامه نگارها از «جنایات» او در مازندران، و وحشتی که در دل مردم انداخته بود در مطبوعات مطالب فراوانی نوشتند.

اما تصور نرود که در زمان رضا شاه تجدد فقط در زمینه های مادی و یا تغییر لباس صورت گرفت مهمترین زمینه ای که روان تجدد بتمام معنی راه یافت، و واقعاً هم از همه مهمتر بود زمینه دانش و فرهنگ بود. در این زمان در قدم اول مکتب خانه ها را به مدرسه هایی تبدیل کردند که در آنجا بچه ها بجای سکو روی نیمکت می نشستند، البته چوب و فلک بعنوان ابزار تربیت همچنان باقی ماند ولی در عوض بجای آخوند ریشی عبا عمامه ای مصلحان جوان ریش تراشیده کت و شلوار بوشیوه جدید درس می دادند. البته پیش از رضا شاه اینگونه مدرسه ها و نوع جدید تدریس باسم «رشدیه» و برادر تلاشهای شخصی بهمین نام در بسیاری از شهرهای بزرگ ایران بوجود آمده بود. اما برای اینکه همه چیز نو و مدرن شود این اسم را هم که عربی و قدیمی بود از یاد بردند و اسم مدارس جدید را ، اول مدرسه ابتدائی و مدرسه متوسطه گذاشتند، و بعد ها نام دبستان و دبیرستان را برای آنان اختیار کردند.

یکی از کارهای مدرن که در ارتباط با مدرسه بود ایجاد پیشاهنگی بود که بچه ها را از همان بچگی با نظم سربازی و احساسات میهن پرستی آشنا می کرد. پیشاهنگان لباسی مخصوص، که شبیه لباس نظامیان و از همان پارچه رنگ نظامی بود، داشتند و در تمام سال، علاوه بر درس ، مشق نظامی می کردند که در نمایش رژه موم اسفند، که هر سال پیاده کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ برگزار می شد، شرکت کنند، من خودم یکبار در این رژه ، که بر روی تپه ای در خارج شهر و در برابر تمثال علیحضرت صورت گرفت، شرکت کردم. این رژه با مطلق هایش بیش از سه ساعت طول کشید و من چون از سرما و یخ بندانی که در آنجا حاکم بودمریض شدم برای پس گرفتن لباسم به مدرسه مراجعه کردم و چون ناظم مدرسه فهمید که من دیگر نمی خوام پیشاهنگ باشم کتک مفصلی به من زد.

اما فرهنگ در سطح بالا هم بسیار مدرنیزه شده و برای رهبری فرهنگ مدرن مؤسسه ای بنام «فرهنگستان» درست شد و در سال های آخر سلطنت رضا شاه هم مؤسسه دیگری بنام «کانون پرورش افکار» تأسیس کردند، کار اولی اصلاح زبان فارسی و پیراستن آن از لغات عربی

و کار دومی اصلاح افکار و زبونی افکار کهنه و ترویج افکار تجدد خواهانه بود و رجال فرهنگ و ادب مملکت نیز همگی عضو این دو مؤسسه بودند.

در مورد «فرهنگستان» نیز مانند هر کار و بنیاد جدیدی، نیروهای عقب مانده و مغرض حرف هائی برای تخطئه در آستین داشتند. مثلاً نقل میکنند که میرزا محمد خان قزوینی، که شعرهای حافظ را بکلمه دکتر قاسم غنی اصلاح کرده و خود عضو فرهنگستان بود، وقتی به فرهنگستان می رفت اگر آشنائی در راه به او بر می خورد و از او می پرسید: «استاد کجا؟» می گفت: «به آن جای غلط می روم.» و البته معلوم است که منظور معاندین از نقل این داستان آن بود که بگویند مؤسسه ای که اساساً اسمش غلط است چگونه می تواند زبان فارسی را درست کند، ریا نویسنده ای بنام صادق هدایت جزوه ای با عنوان «نیرنگستان» نوشت که در واقع این بنیاد میهنی را می خواست تخطئه کند. با همه این حرف ها همین «جای غلط» و یا «نیرنگستان» لغات و اصطلاحاتی بجای لغات و اصطلاحات عربی، که زبان شیرین فارسی را آلوده کرده است، وضع کرد که بسیاری از آنها بالاخره در زبان امروزی جا افتادند، بخصوص اسم ادارات و یا اصطلاحات اداری، که مردم چاره ای جز قبول آنها نداشتند مثل «دارائی»، «دانشگتری» و یا مثلاً «پرونده» و «سفرانی» و مانند اینها - ولی خوب، مردم - سفت زده در برابر بعضی اصطلاحات، که نمی شد آنها را به استفاده از آنها مجبور کرد مقاومت می کردند و در نتیجه بسیاری از لغات را نپذیرفتند و زحمات فرهنگستانی ها را بی اجر گذاشتند، مثل «مرگاه» برای مسجد یا «خود روه» برای اتومبیل و مانند اینها. یا اینهمه تأسیس فرهنگستان و لغت سازی های آن، حتی پس از انحلال آن، که نتیجه اشغال مملکت و رواج هرج و مرج آزادی بود، چنان تأثیر روحی در میان روشنفکران و دانشوران بجا گذاشت که بسیاری از آنها بطور انفرادی به لغت فارسی سازی دست زدند و در میان ادبیات جا انداختند و حتی بعضی افراد میهن پرست تحت تأثیر این روحیه نام خود را هم تغییر دادند که برای نمونه می توان از سرهنگ «حسین منوچهری» نام برد که اسم خود را به «بهرام آریانا» تبدیل کرد.

اما «کانون پرورش افکار» از همه سازمان های دیگر در امر تجدد اهمیت و تأثیر بیشتری داشت زیرا این سازمان تجدد فکری را هدف خود قرار داده بود و در غالب شهرستان ها هم شعبه داشت که با تشکیل جلسات کنفرانس مردم و بزرگان جوانان را در جهت اندیشه های مدرن و بخصوص اندیشه های میهن پرستانه تبلیغ می کردند. وظیفه اصلی ناطقین، یا باصلاح فرهنگستانی سخن راتان، که همگی از رجال ادب و سیاست بودند این بود که درباره ترقیات مملکت در حضور رضا شاه سخن بیاورند و همگان را با این ترقیات آشنا سازند. این سخنرانی ها بعداً در کتابچه های بزرگ و تمیز با تیراژ قابل ملاحظه ای چاپ و پخش می شد تا کسانی هم که در محضر سخنرانان حضور نداشتند از آنها بهره گیرند. از میان ناطقین «کانون پرورش افکار» بعضی ها برای دلنشین تر کردن سخنان خود به ابتکاراتی دست می زدند. برای مثال یکی از آنها در یکی از سخنرانی های خود از «دبیچه گلستان» سعدی بعنوان مقدمه نطق خود استفاده کرد. یا این تفاوتی که هرچا نام «مخدا» آمده بود آنرا به «رضا» تبدیل کرد و مثلاً بجای بیت:

بنده همان به که ز تصصیرخویش / عذریه درگاه خدا آورد

چنین گفت:

بنده همان به که ز تصصیرخویش / عذریه درگاه رضا آورد

متأسفانه اوضاع و احوال روزگار و بخصوص تجاوز خارجیان به خاک میهن اجازه ادامه اینگونه «پرورش افکار» را نداد و گرنه نسل های بعدی با اینگونه تفسیرات در گلستان سعدی مطمئن می شدند که او در قرن ها پیش ظهور رضا شاه و ترقیات عصر او را پیشگویی کرده است. البته برای اینکه این امر شوقی تلقی نشود می توان از اصطلاحاتی که در کتاب موش و گریه عبید زاکانی صورت گرفته مثال آورد که دیگر امروزه جا افتاده و خواننده امروزی اشعار عبید را بشکل اصلاح شده آن

میشناسد. برای نمونه وقتی فرستاده شاه موشان برای گریه پیغام می آورد که شاه گفته است:

یا بیا پایتخت در خدمت / یا که آماده باش جنگنا

بیت بعدی در اصل به اینصورت می آید که

گریه گشتا که شاه که خورده / من نیایم به شهر کرمانا

ولی در نسخه های عصر پهلوی «شاه» «موش» شده و بیت

را به این صورت تصحیح کرده اند که «گریه گشتا که موش

که خورده...»

مسلسلاً سخن درباره تجدد پروری رضا شاه و

کستوش تجدد پایان پذیر نیست و در این باره کتابها باید

نوشته شود و بهتر است در اینجا برای کوتاه کردن گفتار

نوشته خود را با بیانی از سرود «ملی» خودمان به پایان

برم که می گوید:

از پهلوی شد ملك ایران / صد ره بهتر عهد باستان

* صفحه ۵۰۸ یادداشت های میاسقی گلشانیان، بگوش سپرس غنی (ضمیمه جلد چهارم خاطرات و یادداشت های دکتر قاسم غنی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۷